

دیوار سنگی

بیل را در زمین فرومی‌کنم و تیغه را بالا می‌آورم قدمی به عقب برمی‌دارم و بار دیگر، به یاد می‌آورم یک گام به پیش دو گام... اما باز قدمی به عقب برداشته و باز بیل را با فشار فرومی‌برم، به‌سختی گام برمی‌دارم، پشت سرم شوره‌زار و پیش رویم دیوار سنگی، من که برای دیداری دوستانه نیامده‌ام، برای کار، تولید، زندگی...

دوستی از سمت جاده با من سخن می‌گوید و تند می‌راند، بی‌درنگ به جلو می‌رود، اطرافم همه بیل می‌زنند و قدمی به عقب برمی‌دارند، وجودشان عرق تلاش است و عرق شور می‌ریزند، شوره‌زار را زیرورو می‌کنند، بذر شیرین می‌پاشند و آب‌شور می‌دهند.

این چیست؟ تیغه بالا می‌آید، کجا ایستاده‌ام؟ به دیوار سنگی نزدیک می‌شوم، به چه می‌اندیشم؟ فریاد! دیوار باز می‌شود و آب شیرین سرازیر می‌گردد، نمک‌زار کف‌آلود می‌شود و لایه‌ای از نمک روی زمین می‌ماسد، دیگرهیچ کس عرق نمی‌ریزد، هنوز آب شیرین با کف‌ها می‌رود، دانه‌ها می‌ماند، همه سرخوش درو می‌کنند و من روی دیوار سنگی به آب جمع شده پشت دیوار می‌اندیشم تا گام دیگری بردارم...

شهرداری چالستر